أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 به نظر می‌رسید كه بحث جلسات گذشته راجع به كیفیت فراغت نفس و آمادگی درقبال پذیرفتن حقایق تا حدودی برای رفقا و دوستان روشن شد، و در نهایت صحبت به اینجا رسید كه نفس انسان به واسطه‌ی نقاط ضعفی كه به جهت تعلّق به دنیا و آمدن در این دنیا پیدا كرده است، در قبال حوادث و رخدادهایی كه با آن نقاط در ارتباط است واكنش نشان می‌دهد و انسان باید متوجّه باشد و گوش به زنگ‌باشد تا اینكه نسبت به آن موارد حواسش جمع باشد، و چنانچه نفس ... و انسان هم خودش این را می‌تواند بفهمد، این خیلی نیازی به رمل و اسطرلاب ندارد! و نسبت به آن موارد تا حدودامكان، چون «لا يُكَلِّفُ اللَه نَفْساً إِلَّا وُسْعَها البقرة، ٢٨٦»، ما به میزان بصیرت و سعه‌ی وجودی خود تكلیف داریم، اضافه بر آن نداریم،

 بله بسیاری از نقایص و نقاط ضعف در درون نفس ما موجود است كه ما نسبت به آن‌ها اطّلاع‌نداریم، صدسال هم فكر كنیم نمی‌فهمیم، این قضیه در ارتباط با افراد بصیر و خبیر و اولیاءخدا و استاد راه برای انسان منكشف می‌شود و بدون دسترسی به یك همچنین فردی ولو شخص علّامه‌ی دهر باشد یك میلیون سال هم در خود تفحّص‌كند به این مسائل نمی‌رسد، فقط و فقط در ارتباط با فرد خبیر و كسی كه اشراف بر نفس دارد و تمام خصوصیات انسان مانند این دست در جلوی چشم او حاضر است، این فرد می‌تواند آن نكات را بیرون‌بكشد و انگشت روی آن مسائل و ظرائف مخاطره‌انگیزِ نفس قرار بدهد و درمان را از همان نقطه‌ی قابل درمان شروع‌كند،

 بله انسان به واسطه‌ی تفكّر و تأمّل و بررسی حالات و اطوار خودش در حوادث مختلفه و جریانات مختلفه و مجالس مختلف، و مقایسه كردن بین خودش و بین دیگران و دیگران را به جای خود گذاشتن و خود را به جای دیگران قراردادن می‌تواند تاحدودی نسبت به آنچه كه باید به آن‌ها توجّه كند، می‌تواند برسد. البتّه تمام این‌ها در صورتی است كه انسان قصدش خالص و صادق‌باشد و در دل خود آن خلوص را محافظت كند و در غیر این صورت نه، اگر بخواهد بر خودش هم مطلب را ببندد و همین كه می‌خواهد به نتیجه برسد یك‌مرتبه پا را به پلّه‌ی دیگر بگذارد و از این مرتبه عبور كند، خدا هم چنان سرش كلاه می‌گذارد كه كسی هم خبر ندارد، «وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَه وَ اللَه خَيْرُ الْماكِرِينَ‌ آل‌عمران، ٥٤»، وقتی كه ما بخواهیم سر خدا مكر بگذاریم خدا هم می‌گوید ما دست بالا را داریم، هر چه بخواهید با ما سر و كلّه بزنید همچنین در كاسه‌ات می‌گذاریم كه تا یك میلیون سال نفهمید از كجا خوردید، می‌روید همان‌جایی كه عرب نی می‌اندازد.

 یك وقتی با مرحوم آقارضوان اللَه علیه ظاهراً همین سال آخر حیاتشان بود، یكی‌دوسال مانده بود كه من‌

 در قم آمده بودم و ایشان در مشهد بودند، روزها می‌رفتیم صبح بیرون، طرف‌های بیرون مشهد، كه به ایشان اطبّاء گفته بودند كه ایشان باید نیم ساعت سه ربع راه برود و پیاده روی كنند، می‌رفتیم آنجا قدم می‌زدیم و دوباره برمی‌گشتیم، در طول این فرصت من این موقع را مغتنم می‌شمردم و خلاصه با ایشان راجع به بعضی از مسائل بحث می‌كردیم، یك روز از یك مطلبی سؤال كردم كه نمی‌گویم آن سؤال را، پاسخ ایشان این بود، گفتند فلانی هیچ راهی برای ما جزاینكه بین خود و بین خدا صادق باشیم وجود ندارد، بین ما، همه‌ی افراد، در هر لباسی كه هستند در هر سمتی كه هستند در هر موقعیتی كه هستند، چه موقعیت‌های شخصی و چه موقعیت‌های اجتماعی، البتّه بحث من روی مسائل‌اجتماعی بود، هیچ راهی وجود ندارد كه ما بین خود و بین خدا صادق باشیم و همین صداقت را هم با مردم تعامل كنیم، بامردم هم صادق باشیم، با همه صادق باشیم با مسلمان صادق باشیم، ببینید دیدگاه یك ولی الهی و یك عالم باللَه و بامر اللَه چه دیدگاهی است؟ می‌گوید باید با مردم صادق بود با مؤمن صادق بود، با مسلمان باید صادق بود با شیعه صادق بود و با سنّی صادق بود، با خانواده صادق‌بود، با شریك و همسایه صادق بود، با مردم عادی و كوچه خیابانی انسان باید صادق باشد و غلّ و غش نداشته باشد و نباید فرق بگذارد بین رفیقش و بین فردی و بگوید حالا فردی را در خیابان دیدم و فردا نمی‌بینم و هرچه می‌خواهد بگوید، ولی این رفیق را هر روز می‌بیند مجبور است، نه! همه‌ی این‌ها باطل است، مؤمن در پیشگاه الهی باید مرامش مرام صدق باشد، همان‌طور كه با عیال و زن و بچّه‌اش صادق است، اگر باشد، همین‌طور باید با سایر افراد و غریبه هم صادق‌باشد، با كافر فرمودند باید صادق بود با منافق باید صادق بود، او منافق است تو چرا دروغ می‌گویی؟ تو چرا در ارتباطت كذب به خرج می‌دهی؟ با تمام افراد، انسان باید صادقانه برخورد كند.

 بعد ایشان این را فرمودند: ما می‌آییم صدق را كنارمی‌گذاریم و می‌خواهیم با همان ترفندها و با همان نحوه عمل كردی كه افرادخلاف كفّار فرض كنیم عمل می‌كنند ما به همان كیفیت با آن‌ها عمل كنیم، غافل از اینكه آن‌ها بالادست را دارند، چرا؟ فرمودند: چون شیطان بالادست را دارد، راه‌های حیله‌ی شیطان بالاتر است، اگر ما می‌خواهیم از یك راه وارد بشویم و دور بزنیم و به یك نحو دیگری غلبه كنیم بر افراد و خواست‌های خود را به منصه‌ی‌ظهور برسانیم، آن‌ها بالادست دارند و از یك راه دیگر وارد می‌شوند و می‌زنند زمین كه دیگر نمی‌شود بلند شد، باید انسان صادق باشد، همه باید بدانند كه شیعه‌ی امیرالمؤمنین یك فرد صادق است، نه اینكه در مرامش كلك هست، این را مردم می‌فهمند هم شیعیان می‌فهمند، هم اهل تسنّن می‌فهمند هم كفّار می‌فهمند، كاه نخوردند! می‌فهمند كه چطور این ادّعایی كه الآن مطرح است چقدر با واقعیتش تطبیق می‌كند؟ این را همه‌ی دنیا می‌فهمند، همه می‌فهمند كه من الآن كه دارم صحبت می‌كنم چقدر واقع و چقدر واقع نیست، براین اساس با من مقابله و برخورد و ارتباط ایجاد می‌كنند، توجّه كردید، این شیعه، شیعه‌ی امیرالمؤمنین است،

 شیعه‌ی امیرالمؤمنین آن كسی است كه وقتی احوالات حضرت را و شیعیانش را، دور و بری‌هایش را، برای معاویه وقتی تعریف می‌كنند شروع می‌كند به گریه كردن و می‌گوید كه واللَه علی بن ابی‌طالب همین‌طور بود و اطرافیان و دوستان آن‌ها هم همین‌طور هستند، وقتی كه حجر بن عدی می‌آید پیش معاویه، چون معاویه حجر بن عدی را به شهادت رساند، الآن قبر حجر بن عدی در حدود بیست یا سی كیلومتری دمشق است، آنجا به اتّفاق هفت نفر یا هشت نفر حجر بن عدی را به شهادت رساند، وقتی كه رفت بیرون، رومی‌كند به افراد دیگر می‌گوید كه قسم به خدا صالح‌تر و صادق‌تر و پاكیزه‌تر از این افراد من ندیدم، ولی حكومت این افراد را نمی‌تواند تحمّل كند، چندنفر را می‌فرستد و در بیرون، آن‌ها را به شهادت می‌رسانند، خود این هم می‌فهمد، خود این‌هم اقرار می‌كند.

 معاویه از همه‌ی افراد بهتر می‌فهمد كه امیرالمؤمنین وقتی كه آن نهر صفّین را از دست دشمنان گرفت می‌توانست همان كاری را كه معاویه كرد انجام بدهد، این را دیگر هر بچّه‌ای هم می‌فهمد و نیاز به تأمّل ندارد، تا این نهر به دست لشكریان امیرالمؤمنین می‌افتد می‌گویند آن‌ها با ما این كار را كردند و ما هم با آن‌ها همین كار را انجام بدهیم، امیرالمؤمنین می‌فرماید شما اصحاب من هستید، هنوز سرور خودتان را نشناختید؟ (این حرف من است)، هنوز من را نشناختید؟ ما اینجا برای چه آمدیم؟ ما این‌همه راه را از كوفه (این‌ها را من می‌گویم، زبان حال همین است) آمدیم تا شام برای‌چه آمدیم؟ برای اینكه حكومت كنیم؟ اگر قرار بر حكومت باشد خود حضرت در نهج‌البلاغه می‌فرماید معاویه از من زیرك تر نیست، لكن او مكر می‌كند، غدر می كند، اگر قرار باشد آن وقت می‌دانید كه من بر او غلبه می‌كنم یا او بر من؟ كدام یك از ما در مسائل سیاسی واردتر هستیم؟ كدام یك از ما برای رسیدن به هدف می‌توانیم شیطنت را بهتر و بیشتر اجرا كنیم؟ حضرت می‌فرماید من از كوفه تا اینجا آمدم به خاطر اینكه كلك بزنم؟ سر جایم نشسته بودم و یك‌جور دیگر معاویه را شكست می‌دادم، به حرف مغیرة بن شعبه گوش می‌دادم كه گفت یا علی چند سال صبركن، وقتی كه حكومتت مستقر شد آن موقع می‌توانی معاویه را برداری، مغیرة بن شعبه از سیاسیون بود، می‌فهمید، حق را می‌فهمید، باطل را می‌فهمید و درك می‌كرد، آمد امیرالمؤمنین را نصیحت‌كرد، حضرت فرمودند: نمی‌توانم یك روز ببینم چنین فردی بر امّت اسلام حكومت می‌كند، این را می‌گویند صداقت امیرالمؤمنین، این را می‌گویند خلوص امیرالمؤمنین،

 این صداقت و این خلوص در صفین ببینید چه می‌كند؟ وقتی كه نهر را از معاویه می‌گیرند به امیرالمؤمنین می‌گویند حالا وقتش است كه ما تلافی كنیم و لشكر معاویه را به ستوه‌آوریم، دست‌بسته همه تسلیم هستند، اگر این كار را امیرالمؤمنین می‌كرد آیا جنگ صفینی اتّفاق می‌افتاد یا نه؟ دیگر اتفّاق نمی‌افتاد و تمام شد، وقتی كه از تشنگی بمیرد، طرف، می‌گوید تسلیم و دستش را بالا می‌برد، برای چه می‌خواهد حكومت كند؟ برای اینكه بمیرد یا زنده بماند؟ وقتی كه اسب‌ها از تشنگی همه هلاك شوند، مسأله تمام است و حضرت می‌فرماید برو پی كارت و می‌روند شام و بر تخت سلطنت و مسأله تمام می‌شود، آیا این همه نفوس‌

 (دقّت كنید) به قتل یا به شهادت در لشكر صفین و در لشكر امیرالمؤمنین می رسیدند یا نه؟ دیگر كسی نمی‌مرد، آیا سلطنت به امیرالمؤمنین منتقل می‌شد یا نه؟ خیلی راحت منتقل می‌شد و تمام بود قضیه، یا به یك جنگ مختصر مسأله تمام می‌شد، این مسائل بعد از امیر المؤمنین برای امام حسن و بعد هم امام حسین اتّفاق می‌افتاد یا نه؟ هیچ كدام اتفاق نمی‌افتاد، همه‌ی این‌ها را امیرالمؤمنین می‌داند یا نه؟ مثل این چراغ كه ما می‌بینیم او هم می‌بیند، آمد و فرمود نخیر، صداقت و خلوص مسأله‌ای است كه در جان من با من عجین شده است خمیر شده است، مركّب شده‌است، آلیاژ وجود مرا صدق تشكیل داده است، چطور می‌توانم در اینجا بر خلاف آن آلیاژم عمل كنم؟

 من آمدم به نبرد و جنگ با معاویه به خاطر صدقم والّا به حرف مغیرة بن شعبه گوش‌می‌دادم و در مدینه نشسته بودم، من آمدم به جنگ با معاویه برای اینكه صدق را در دنیا حاكم كنم نه برای اینكه خودم را به حكومت برسانم و سلطنت كنم، این‌ها حرف‌های آسانی است كه همه می‌زنند، و همه می‌زنیم، همه‌مان از این حرف‌ها می‌زنیم و ردخور هم ندارد، ولی فرورفتن توی این حرف‌ها و دقّت كردن در جزئیات و خصوصیات رفتار اولیای الهی برای انسان تعیین كننده است، انسان برود در مغز این قضایا و بعد با به دست آوردن دُرَر و گوهرهای شاهوار از این غوّاصی، زندگی خودش را قرار بدهد، این هنر است، تمام این‌ها را امیرالمؤمنین می‌دانستند، تمام این‌ها را كه چه قضایایی اتّفاق می‌افتد، امیرالمؤمنین می‌گوید من با صدق آمدم، اینجا خلاف صدق است ولو معاویه باشد، معاویه باشد كه باشد، خلاف می‌كند كه بكند، كار خلاف انجام می‌دهد به من ارتباطی ندارد خودش می‌داند و خدای خودش، من نباید خود را متحوّل كنم، من نباید آن طهارت و صفای‌قلب را تبدیل به قذارت و نجاست كنم، من نباید درون خودم را مانند درون او كنم، من نباید از آن ممشی و صراط و طریقی كه برای من خدای متعال تقدیر و تقریر كرده، از آنجا به این طرف بروم، او هر كاری می‌خواهد بكند، خودش می‌داند با پرونده‌ی خودش و خدای خودش، به من چه ربطی دارد؟ من علی بن ابیطالب هستم و او معاویة بن ابی سفیان است، من را در قبر او نمی‌گذارند و او را در قبر من نمی‌گذارند، چرا من بیایم با اطوار و اعمال دیگران، خودم را از آن جایگاه تغییربدهم؟ چرامن باید این كار را بكنم؟ این را برای او قرار بدهم، او برود هر كاری كه دلش می‌خواهد بكند، این وسط چرا من ضرر كنم؟ توجّه می‌كنید رفقا چه می‌خواهم عرض كنم، این مسأله، مسأله‌ی مهم است،

 لذا حضرت می‌فرماید نه! در همین جا، دقیقاً آمد در اینجا، هجده ماه جنگ صفین طول كشید و این‌ها همه اتّفاق نمی‌افتاد و به وجود نمی‌آمد، تمام می‌شد و حضرت تمام بساط معاویه را در همان یكی دو ساعت برمی‌چیدند و می‌رفتند شام را فتح می‌كردند و بعد هم خداحافظ و بعد هم حكومت‌اسلامی ایجاد می‌كردند، امیرالمؤمنین چكار می‌كرد؟ می‌آمد مثل معاویه شرب خمر و این‌ها را راه می‌انداخت؟ ها؟ چه كار می‌كرد؟ آن نمازی كه در كوفه خواند می‌آمد آن را در شام می‌خواند، در همان مسجد اموی، آن نماز جمعه‌ای كه آنجا

 می‌خواند اینجا می‌خواند و آن منبری كه آنجا می‌رفت می‌آمد اینجا می‌رفت و امیرالمؤمنین كه نمی‌آمد در خیابان شرب خمر راه بیندازد، یا فرض كنید كه رقّاص بازی و قمار و موسیقی و از این چیزها راه‌بیندازد، نه! می‌آمد آنچه را كه برای او حكم عدل الهی و اسلام بود می‌آمد آن را برای مردم شام تثبیت می‌كرد، مگر كار بدی است و چه چیزی بالاتر از این؟ در مخیله‌ی امیرالمؤمنین چه می‌گذشت؟ آیا فساد در مخیله‌ی او بود یا اصلاح بود؟ كدام یك از دو؟ ها؟ اصلاح بود دیگر طبعاً، آیا ارزش این را نداشت كه حضرت اینجا یك مقدار كوتاه بیاید و بعد به این مطالب برسد؟

 ما می‌گوییم بله، حالا اینجا یك چیز بگو و دروغی سر هم بكن مسائل مهمتر در پیش است و حكومت اسلامی در همه‌ی بلاد اسلامی مطرح است، حكومت عدل مطرح است، امیرالمؤمنین هم كه عدل عمل می‌كرد و خلاف و ظلم كه نمی‌كرد، همان سنّت رسول اللَه را می‌آمد در كوفه و عراق و شام و یمن و عربستان و این طرف و آن طرف و حالا فتوحاتی كه بعد می‌شد را انجام می‌داد و مسیر تاریخ به نحوه‌ی دیگری می‌رفت و تاریخ به طریق دیگری ورق می‌خورد و در این مسأله شكّی نیست، ما اگر باشیم و دیدگاه ما اگر باشد همین دیدگاهی كه ما داریم می‌گوییم خب این ترجیح دارد و حالا یك دروغی هم كه بگوید اشكالی ندارد، این همه گفته‌اند دروغ مصلحت آمیز این هم رویش، پس دروغ مصلحت آمیز چیه؟ دیگر الآن كه الحمد لله مردم در معاملاتشان همه چیز وارد كرده‌اند، آقا اگر نگوییم كه زندگیمان نمی‌گذرد، دیگر قسم به خدا و پیغمبر و همه چیز و دیگر این لقمه‌ها چطور از این گلوها پایین می‌رود؟ حالا راجع به چنین مسأله به این مهمّی و به این حیاتی كه مسأله‌ی مرگ و زندگی یك امّت اسلام است، بابا یك چیز و یك قضیه‌ای تمامش كنیم دیگر، همه‌ی افراد اگر ما در آنجا بودیم همه‌ی ما می‌گفتیم باید این كار را می‌كرد، خب قضاوت‌های ما پیدا است دیگر نسبت به مسائل، لولا اینكه امیرالمؤمنین را بگذاریم جلوی خودمان، لولای این قضیه، افكار در این محدوده دور می‌زند و در این محورها افكار دور می‌زند، ولی ما یك امیرالمؤمنین داریم كه چیزدیگری به ما نشان می‌دهد،

 می‌گوید تمام این‌ها ارزش یك عمل خلاف را ندارد، ایجاد حكومت اسلامی در شام، ارزش یك دروغ گفتن را ندارد، دقّت كردید رفقا كه چقدر مسأله بالااست، ایجاد حكومت اسلامی در شام و اقامه‌ی عدل الهی ارزش یك دروغ گفتن را ندارد، برقراری عدل در میان مسلمین و جلوی فساد را گرفتن و دفع ظلم كردن و ایجاد امنیت اجتماعی و عدالت شخصی و اجتماعی كردن و مردم را به سوی خدا بردن و شهادتین بر بالای مأذنه‌ها گفتن، ارزش یك عمل خلاف بستن نهر را ندارد بر روی معاویه و افراد معاویه، كه این‌ها همه منافق هستند، مسلمان نبودند، افراد شام كه مسلمان نبودند، یك مشت به ظاهر نماز می‌خواندند و فقط همین، مسلمان كجا؟ ارزش یك دروغ گفتن را ندارد، ارزش عمل خلاف را ندارد، ارزش عمل مقابله‌ی به مثل آن‌ها را ندارد، این مكتب، مكتب امیرالمؤمنین است، این همان چیزی است كه وقتی اسم امیرالمؤمنین می‌آید اشك از چشم معاویه می‌آید، این مال این است،

 اگر امیرالمؤمنین می‌آمد و مقابله‌ی به مثل می‌كرد و لشكر معاویه را شكست می‌داد و اقامه‌ی حكومت عدل الهی را در دمشق می‌كرد (با این نحوه و با این عملكرد) وقتی این قضیه به گوش معاویه و افراد دیگر می‌رسید می‌گفت او هم مثل ماست و فرقی نمی‌كند، حالا ما هم می‌آییم به حكومت می‌رسیم و این وری می‌كنیم و او می‌آید آن وری می‌كند، توجه كردید، او می‌آید یك جور عمل می‌كند و ما هم یك جور و هر دو یك مقصد داریم و هر دو برای این كه حكومت كنیم قیام‌كردیم، من قیام كردم یك جور با مردم عمل می‌كنم و او هم قیام كرده یك جور دیگر عمل می‌كند،

 آن كسی كه می‌آید امام‌صادق را در زندان مدینه، توجّه كنید، آن محمّد و ابراهیم فرزندان عبداللَه‌محض كه می‌آیند حكومت كنند و حكومت را از دست خلفای عباسی و منصور دوانیقی بگیرند و برای رسیدن به حكومت امام صادق را تهدید به قتل می‌كنند و یك شب در طویله‌ی زندان مدینه حبس‌می‌كنند، می‌دانید چه بر سر ائمّه‌ی ما آوردند؟ چه كسانی؟ فرزندان ائمّه، این افراد كه می‌آیند امام صادق را در طویله‌ی زندان مدینه حبس می‌كنند و تهدید می‌كنند كه تا فردا صبح اگر بیعت نكنی گردنت را قطع می‌كنیم! این حكومت، حكومت عدل الهی است؟ ها؟ حالا می‌خواهد طرفش هر كه باشد، منصور باشد یا معاویه باشد یا ابن ملجم باشد چه فرقی دارد؟ دیگر این عدل الهی نیست، حكومت، حكومت شیطان است، می‌خواهد بر حكومت سوار شود و حالا طرفش اتّفاقاً منصور دوانیقی درآمده، اگر طرف همین منصور دوانیقی امام صادق بود، او را هم به قتل می‌رساند، مگر به قتل نرساندند، مگر موسی‌بن جعفر را به قتل نرساندند؟ چه كسی موسی بن جعفر را به قتل رساند؟ همین برادرزاده‌ی موسی بن جعفر، محمّد بن اسماعیل، نوه‌ی امام صادق، ایشان علّت به قتل رسیدن و این جریاناتی كه برای موسی بن جعفر اتّفاق افتاده، همین ایشان بود، قضایای بنی الحسن كه واقعاً تاریخ بنی الحسن را سیاه كردند و كسی كم از این مطالب به مردم می‌گوید، این‌ها را بروید بخوانید تا بدانید كه بر سر ائمه‌ی ما چه آوردند؟ امام صادق را در زندان مدینه حبس می‌كنند كه یا با ما بیعت كن یا فردا به قتلت می‌رسانیم، این هم شد حكومت؟ این با معاویه و یزید چه فرقی كرد؟ حالا زورت نرسید، صبح می‌خواستند امام را به قتل برسانند كه منصور آمد و بر مدینه غلبه‌كرد و امام صادق را منصور از زندان درآورد، یعنی خلیفه‌ی عبّاسی آمد و امام را از زندان درآورد، می‌خواستند بكشند، این ننگ را باید به كجا برد؟ واقعاً این ائمّه ما مظلوم بودند، این ائمّه‌ی‌ما از هر دو طرف می‌خوردند، هم از آن طرف و هم از این طرف، آن‌ها می‌آیند و می‌گویند این هم خودتان، این هم اهل بیت و فامیل خودتان، شما كه ادّعای ذراری رسول اللَه را دارید، شما كه ادّعای غصب خلافت اجدادتان را دارید ببینید با خودتان چه می كنید؟ واقعاً این ائمّه در وضعیت عجیبی بودند،

 مظلومیت امام رضا علیه‌السلام مگر كم چیزی بود؟ برادران و عموهای امام رضا آمدند امام رضا را به محكمه‌ی خلفای عبّاسی بردند كه این آمده سند جلع كرده است! ا ا ا این آمده وصیت نامه‌ی پدر جعل كرده‌

 است! این آمده بر پدرش تهمت زده است نعوذ باللَه، عجیب است این مسأله! آن قدر مسأله وقیح و قبیح بود كه آن قاضی مدینه رومی‌كند به آن‌ها و می‌گوید خجالت نمی‌كشید؟ از چنین مردی چنین كارهایی برمی‌آید؟ كه برمی‌دارد و آن‌ها را بیرون می‌كند، می‌گوید بلند شوید و بروید گم‌بشوید! این بلند میشود بیاید سند جعل كند، آیابه قیافه این می‌آید كه سند و وصیت جعل كند؟ بعد عیال موسی بن جعفر می‌آید در محكمه شهادت می‌دهد كه این وصیت نامه در كنار او امضاء شده و به امضای خود موسی‌بن جعفر بوده. می‌گویند بفرمایید،

 ما همین‌طور یك امام رضایی می شنویم و یك امام صادقی می شنویم و یك موسی بن جعفری می‌شنویم و یك امام حسن عسكری می‌شنویم، امّا این كه چه اوضاعی بوده؟ این‌ها همه بوده و خدا هم با كسی شوخی ندارد، حالا پسر امام هستی باش، خلاف كنی به خلاف می‌روی، ما ملائكه را نمی‌فرستیم كه محافظتت كنند حالا چون پسر امام هستی، راهت درست باشد به راست می‌روی ولو فرزند ابی بكر باشی، خلاف كنی به خلاف می‌روی ولو فرزند امام هادی باشی، ولو فرزند موسی بن جعفر باشی و ولو فرزند امام صادق باشی ولو فرزند امام جواد باشی، فرقی نمی‌كند، خلاف، خلاف است و در اینجا شوخی نیست و در اینجا روابط وجود ندارد، ضابطه در اینجا حكومت می‌كند و همین مسأله را ما داریم می‌بینیم، در طول تاریخ این مسائل را داریم مشاهده می‌كنیم،

 امیرالمؤمنین علیه السلام برای این مسأله آمد و گفت من نهر را نمی بندم، گفت این‌ها آمدند كار خلاف كردند من باز می‌كنم، بیایید هر دوی این‌ها، ما اگر پیروزشدیم كه شدیم و اگر نشدیم از همین جا برمی‌گردیم كوفه، این می‌شود اسوه، پس باید به چه كسی نگاه كرد؟ باید به این فرد نگاه كرد فقط، به رفتار این فرد باید نگاه كرد، به كردار این فرد باید نگاه كرد،

 چقدر مرحوم پدر ما می‌فرمودند: افراد و رفقا باید نسبت به تاریخ ائمّه باید اطّلاع داشته باشند، تاریخ برای كیست؟ برای ما است، ما باید این تاریخ را مطالعه كنیم و این نكات را باید درآوریم، اگر این كار انجام می‌شد، اگر این صدق انجام می‌شد آیا اوضاع به همین نحو بود؟ آن صدق، آنچه را كه منظور نظر الهی است، آیا ملائكه می‌توانند بیایند و آن حمایت معنوی و روحانی خود را نسبت به فردی انجام بدهند كه در كارش به نحو دیگری عمل می‌كند؟ نه! ملائكه نمی‌آیند، آنچه كه می‌آید غیر ملائكه هستند و راه‌هایی كه نشان می‌دهند راه‌هایی است كه از ناحیه‌ی آن‌ها نیامده، اینجا می‌رود، بسته می‌شود، دوباره از یك جای دیگر، دوباره بسته می‌شود، همین طوری این را باز می‌كند آن را می‌بندد، كلاف سر درگم، آقا جان دیگر تمام كن، صدق را بیاور بگذار جلو و صفا را بیاور بگذار جلو، آن وقت امداد اهل معنا و ملائكه را خواهیم دید، كه چطور آن‌ها می‌آیند و امداد می‌كنند و راه را باز می‌كنند و مسیر را روشن می‌كنند و به همان كیفیتی كه موردنظر خداست راه را می‌برند و دیگر هم این مطالب نیست.

 راجع به این قضیه در جلسات قبل خدمت رفقا عرض شد كه راه این است كه انسان قلبش را فارغ كند و وقتی این نكات از بین رفت انسان دیگر از تشابه نفسی بیرون می‌آید، تبدیل می‌شود به محكم نفسی، نفس او

 دارای احكام می‌شود، مطلبی كه به ذهن او می‌رسد بدون احتیاج به تأمّل، دیگر آن مطلب مطلب روحانی است و مطلب عقلانی است، اقدامی كه در پی آن خطورات و تصوّرات برای او پیدامی‌شود همه‌ی این اقدام ها اقدام های الهی است و عمل دیگر عمل الهی است و دیگر در آنجا نیازی به فكر كردن و چرتكه انداختن و كم و زیاد كردن ندارد، فكر شیطانی دیگر برای او نمی‌آید تا اینكه او آن‌ها را كنار بزند، الآن نه، الآن برای ما می‌آید، فكر می‌آید، خاطره می‌آید و تصوّر می‌آید، منتهی ما با تغییرات و تحوّلات و فكر كردن می‌آییم به مقدار استعداد خودمان و به مقدار ظرفیت خودمان و به مقدار ارتكازات خودمان آن جنبه‌ی رحمانی را غلبه می‌دهیم و جنبه‌ی عقلایی را غلبه می‌دهیم و جنبه‌ی نورانی را غلبه می‌دهیم و آن فكر شیطان را كنار می‌زنیم و اقدام را نسبت به آن انجام نمی‌دهیم، ولی راجع به اولیاء الهی اصلًا فكر شیطانی نمی‌آید، می‌خواهند چه را كناربزنند و می‌خواهند با چه مبارزه كنند؟ وقتی‌كه نفس بشود نفس محكم، دیگر تفكّرات او هم محكمات است دیگر متشابهات نیست، آنچه كه بر خاطر او خطور می‌كند او دارای احكام است دارای اتقان است، نه اینكه اوّل بگوید این كار را بكن و بعد بگوید نه نه این كار غلط است و شیطانی است و برو آن كار را بكن، نه از اوّل غیر از آن فكر رحمانی و اندیشه‌ی الهی و ایده‌ی ربّانی الآن در او خطورنمی‌كند، تا اینكه بخواهد او را تغییر بدهد، این مرتبه، مرتبه‌ی است كه مقام مخلَصین است، راجع به این مطالب صحبت شد و مسائل تا حدودی برای رفقا بیان شد، البتّه مطالب دیگری هست در این زمینه كه ان شاء اللَه آن‌ها را شاید در همان نوشته جات اضافه بر آن بیاوریم.

 امام صادق علیه السلام بعد از این كلام عنوان می‌فرمایند كه «وَ امَّا ثَلَاثَةُ الَّتِی فِی رِیاضَةِ النَّفس» در آن عبارت گذشته اگر نظر رفقا باشد كه ان شاء اللَه هست، چون قرار بر این بوده كه هر دو هفته‌ای یك مرتبه رفقا این فقرات عنوان بصری را مطالعه كنند ان شاء اللَه كه می‌كنند و اگر هم نكردند بگویند می‌كنیم كه ادامه بدهیم این قضیه را كه فوت نشود كه ضرر می‌كنیم، من خودم الآن آن نوشته‌ی مرحوم آقا را دارم نوشته‌ی خطّی كه ایشان در سنّ حدود بیست و پنج شش سالگی كه به نجف مشرّف شده بودند برای تحصیل، این روایت عنوان بصری را روی كاغذ نوشته‌بودند و گذاشته بودند توی یك نایلون، الآن هست این كه بسیار زیبا و بسیار قشنگ، خطّ ایشان هم بسیار زیبا بود و مخصوصاً خطّ نسخشان كه خیلی زیبا بود و این را در جیبشان گذاشته بودند و به من فرمودند من درتمام مدّت هفت سالی كه در نجف بودم این از جیب من درنیامد و دائماً این در جیب من بود و من خودم هفته‌ای یك بار این را نگاه می‌كردم، حتّی فرمودند گاهی از اوقات كه من می‌رفتم برای درس مرحوم آقای خویی و شاهرودی و حلّی و این‌ها، می‌دیدم كه یك ربع این الآن بین دو درس فاصله است همان كنار صحن می‌نشستم در همان حجرات و در آن دهلیزهایی كه كنار صحن است این عنوان بصری را در می‌آوردم و شروع می‌كردم به نگاه كردن كه این یك ربعم تلف نشود، فرض كن كه صد بار خوانده‌اند ولی باز می‌گفتند من این را نگاه می‌كردم و با یك نشاطی سر درس حاضر می‌شدم و با یك روحیه‌ای سردرس‌

 حاضر می‌شدم، كلمات امام علیه السلام این طوری است، در انسان این تحوّلات را ایجاد می‌كند و نفس دائماً احتیاج به تذكّر دارد، نه اینكه یك بار در كتاب روح مجرّد خواندیم و تمام شد، نه! نگویید در ذهنمان است بروید چشمتان را هم بیندازید این اثر دیگری دارد، نگویید! بله بنده هم الآن كل روایت را از حفظ هستم خب فایده‌ای ندارد، رفتن و چشم انداختن و عین عبارت را دیدن، خواندن قرآن، چرا می‌گویند انسان باید از رو بخواند؟

 اگر شما یك سوره را بخوانید همین طور فرض‌كنید كه سوره‌ی والفجر و حدید را بخوانید، آن اثری را كه قرآن را باز كنید و چشم بیندازید و از روی خطوط قرآن بخوانید آن اثر را ندارد، این اثر اثرش بیشتر است، همان طوری كه خود آن معانی، خود آن معانی در تأثیرات دارای یك تأثیرات روحانی بر نفس هستند و وجود آن‌ها زایل‌كننده‌ی ظلمت و كدورت و شبهه است، خود الفاظ ظاهر قرآن نیز دارای یك نورانیت خاص و یك تأثیر خاص هستند، كه تا شخص چشمش را نیندازد آن تأثیر در نفس او وارد نمی‌شود،

 اینكه بزرگان می‌فرمودند انسان روزی یك حزب قرآن بخواند این نیست كه از حفظ بخواند، خب یك زمانی است كه انسان قرآن همراه ندارد و از حفظ می‌خواند و اشكالی ندارد، ولی وقتی كه انسان قرآن همراه دارد باید از روی قرآن بخواند، این مسأله باید مورد توجّه قرار بگیرد،

 امام صادق علیه‌السلام در عرض عنوان فرمودند كه سه‌چیز در ریاضت نفس است «وثلاثة فی الحلم وثلاثة فی العلم»، سه مسأله راجع به ریاضت نفس باید مطرح شود، سه مسأله راجع به حلم و بردباری در ارتباطات كه بسیار مسائل مهمّی است و سه مطلب كه فوق العاده خطیر است در مسائل معرفتی و مسائل علم، این نُه مطلب مطلب است، از امروز شروع می‌كنیم به حول و قوّه‌ی الهی در مسأله‌ی ریاضت نفس.

 حضرت می‌فرمایند «وأما الثلاثة التی فی ریاضة النفس»، آن سه چیزی كه در ریاضت نفس است مسأله مربوط به أكل است، «فإیاكَ أَن تَأكُلَ مَا لا تَشتَهِیه» اوّلین‌چیز این است كه تا اشتهای به چیزی نداری غذا نخوری، راجع به این مطلب دیگر مسائل زیاد است و ان شاء اللَه كم كم در جلسات دیگر ما به این مسأله خواهیم‌پرداخت و به همان جایی كه رفقا را وعده می‌دادیم خواهیم رسید، خب آخر ما در جلسات كه بودیم رفقا می‌گفتند ما كم خوردیم و زیاد خوردیم، می‌گفتم هر چه می‌خواهید بخورید فعلًا جلسات عنوان هنوز به مسأله‌ی خوردن نرسیده و آن‌ها هم می‌گفتند ان شاء اللَه كه این چند سالی به تأخیر بیفتد تا اینكه ما ببینیم تكلیفمان چیست؟ چون در این روایت داریم: «فثلث للطعام فثلث للشراب»، یكی هم برای تنفّس، معده را باید انسان به سه قسم تقسیم كند: یك قسمت را برای غذا و یك‌قسمت برای آب و یك قسمت را هم بگذارد انسان تا اینكه غذا در آن بچرخد، آخر اگر انسان تا اینجا بخورد غذا چگونه می‌خواهد بچرخد و شیره‌ی معده می‌خواهد این‌ها را هضم كند و این‌ها؟ حالا دیگر فعلًا رسیدیم دیگر مفرّی نیست و فرار دیگر نمی‌شود كرد، ان‌شاءاللَه كه راجع به این مطالب خدمت رفقا مسائلی را عرض خواهیم كرد،

 آیه‌ی شریفه آیه‌ای است در قرآن كه راجع به این مسأله و همین‌طور راجع به مسائل دیگر در این جا مطالبی دارد، آن آیه این است كه: يا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ‌ الأعراف، ٣١ قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَه الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا خالِصَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ كَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ‌ الأعراف، ٣٢ ای بنی آدم زینت خود را در مسجد نگه‌دارید و بیاشامید و بخورید و اسراف نكنید كه خداوند اسراف كنندگان را خوش ندارد و كیست كه طیبات را از مردم از مؤمنین دریغ كرده است؟ این طیباتِ رزق برای افرادی است كه ایمان آورده‌اند و این مطلب فقط در روز قیامت مخصوص مؤمنین است و كفّار را از آن نصیبی نیست،

 خب این آیه در آن مطالبی است گرچه امام علیه السلام در این فقره به مسائل أكل پرداختند و كیفیت خوردن و آشامیدن را حضرت در اینجا بیان كرده‌اند، ولكن با استمداد از این آیه‌ی‌شریفه و مسائلی كه در حول و حوش این قضیه قرار دارد، ما به حول و قوّه‌ی الهی یك مقداری مطلب را توسعه می‌دهیم و به غیر از خوردن و این‌ها هم، مسائلی را گسترش می‌دهیم و مطرح می‌كنیم، آنچه كه باید مورد توجّه قرار بگیرد قبل از پرداختن به این آیه این است كه اصلًا خوردن برای چیست؟ آیا ما در این دنیا آمده‌ایم كه غذا بخوریم مانند چهار پایان یا اینكه مسأله، مسأله‌ی دیگری است؟ آمدن در این دنیا به چه جهتی است؟ و علّت برای این فراز و نشیب ها و این دم و دستگاهی كه خداوند برای خلقت انسان به وجود آورده است و آن منّتی را كه برسر ملائكه می‌گذارد كه‌ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً البقرة، ٣٠ این‌ها فقط برای سیب و پرتقال خوردن است و برای این است كه انسان صبح و ظهر و شام از انواع غذاها ولو حلال، نمی گوییم حرام، آیا پر كردن است و این لذّت را كه یك لذّت نفسانی است انسان از او متمتّع و بهره‌مند بشود؟ یا اینكه مطلب بالاتر از این است؟

 روشن است قضیه، مسأله واضح است كه مسأله، چیز دیگری است و غذا و مأكولات برای بقاء و استمرار حیات است و حیات برای رسیدن به كمال است، پس بنابر این مأكولات و مشروبات برای این است كه انسان به‌مرتبه‌ی كمال برسد، اگر این مسأله خود به عنوان یك اصل قرار گرفت طبعاً نقض غرض خواهد شد، یعنی اگر انسان هدف خودش را التذاذ از غذاها و خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها قرار بدهد، فكرش را بدنبال این مسأله ببرد، نیت و هدفش را به دنبال این ببرد، خب با بقیه‌ی انعام و چهارپایان تفاوتی نخواهد داشت، این مسأله روشن است كه مسأله نفسانی است و بلكه مسأله‌ی بسیار مهمّی است، ازنقطه‌ی نظر التذاذ نفسانی مسأله مهمّی است و نفس هم تا از یك مطلبی التذاذ نداشته‌باشد به سمت او نمی‌رود.

 شما اگر از یك غذایی بدتان بیاید نمی‌خورید و اگر از یك كاری بدتان بیاید نمی‌كنید و اگر از یك لباسی بدتان بیاید نمی‌پوشید و اگر از یك راهی بدتان بیاید در آن راه قدم نمی‌گذارید و اگر از یك رایحه‌ای خوشتان نیاید طبعاً آن رایحه را به مشامتان نمی‌رسانید، این یك مسأله‌ی التذاذ نفسانی است كه در این قضیه هم وجود دارد و در مسأله‌ی نفس وجود دارد و در مسأله‌ی غذا این مطلب هست، لذا امام صادق علیه‌السلام‌

 می‌آیند در همین جا، مطلب را از التذاذ نفسانی بیرون می‌آورند و به آن یك جنبه‌ی عقلانی و منطقی می‌دهند، كه انسانی كه می‌خواهد به راه خدا برود و انسانی كه می‌خواهد رشد كند و انسانی كه به سوی تعالی می‌خواهد حركت كند با این كیفیت منافات دارد، اشكال ندارد، شرعاً اشكال ندارد و روز قیامت هم خدا پدرمان را در نمی‌آورد، كه چرا زیاد خوردید؟ نه! از كیسه‌ی ما رفته، اگر از راه حلال باشد و از راه غشّ در معامله و دزدی نباشد، از راه خدعه نباشد، روز قیامت به ما چوب نمی‌زنند، آدم آنقدر بخورد كه بی حال شود و بیفتد، فقط می‌گویند كه عمرت را در این مسائل تلف كردی و نتیجه‌ای نبردی، غیر از آن صرف مال و بدست آوردن این متاع‌ها از راه حرام و خلاف رضای الهی و تجمّع و احتكار و كلاه گذاشتن سر افراد و افراد بدانند كه فردا این جنس ارزان می‌شود فوراً بیایند این جنس را بفروشند و فردا دودش در چشم دیگری برود و از این مسائل و بعد با بهانه‌های شرعی خب چه اشكال دارد و دیروز این‌طور نبود و هفته‌ی پیش نبود، این‌ها درست است سر افراد كلاه گذاشته می‌شود ولی سر این دو ملكی كه اینجا نشسته‌اند كلاه نمی‌رود،

 اینها خیلی قشنگ چنان در پرونده نه اینكه بنویسند كه شما روز قیامت پاكشان كنی، این‌ها از این مهرهایی هست كه می‌زنند و برجسته می‌شود، این‌ها پرونده را اصلًا جوری می‌كنند كه كاغذ می‌شود مهر، كاغذ خودش می‌شود مهر و امضاء و شهادت و این‌قدر هم این كاغذها محكم است كه هر چه فشار دهی نمی‌توانی آن را پاره‌كنی و گم كنی و بیندازی كنار و پرونده را قایم كنی و از این مطالب و این چیزها، نخیر آن‌ها كارشان خیلی دقیق و محكم و بدون اینكه خدشه درش بشود قضیه را همان طوری كه خدمت رفقا عرض كردم صاف می‌آورند می‌گذارند جلویت، یعنی شما را در آن لحظه قرار می‌دهند، عكس هم به شما نشان نمی‌دهند و فیلمش را هم به شما نشان نمی‌دهند و پرونده‌ای هم در كار نیست، این حرف‌ها هیچ نیست، «فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ‌ الانشقاق، ٧»، در روز قیامت نه اینكه مقصود پرونده است و بیاید و دو بال بزند، نه، یعنی آن جنبه‌ی وجودی كه در این دنیا با همان جنبه‌ی‌وجودی به این اعمال و رفتار اقدام كردی، همان حال دنیا را می‌آورند و تو را در آن حال قرار می‌دهند، یعنی چه؟ یعنی در روز قیامت همین مجلسی كه الآن ما داریم در ساعت یازده و نیم، همین مجلس را در روز قیامت ما را در این مجلس می‌نشانند آن وقت چه چیز را می‌خواهیم انكار كنیم؟ ما نشستیم، این را هم می‌توانیم انكار كنیم؟ من شما را می‌بینم و شما هم من را می‌بینید، این جای انكار است؟ روز قیامت همین مجلس در روز جمعه بیست و نهم رجب سنه‌ی هزار و چهارصد و بیست و نه هجری قمریه در بلده‌ی مقدّس قم، حضرت فاطمه معصومه سلام اللَه علیها، خداوند توفیق داده در امروز این جلسه برقرارشود، همین مطلب را همین جلسه را در روز قیامت می‌آورند، این معنای‌ فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ‌ كسانی كه رفته‌اند به جای اینگونه جلسات، رفتند در جلسات دیگر شركت می‌كنند، جلسه‌ی غیبت و جلسه‌ی تهمت و جلسه‌ی لهو و لعب و جلسه‌ی دو بهم زنی و جلسات و ارتباطات دیگر، همین روز جمعه بیست و نهم رجب در همین ساعت را در روز قیامت می‌آورند و آن وقت دیگر جای انكار نیست، كار ملائكه این است نه زیراكس برمی‌دارند نه فتوكپی می‌كنند و نه اینكه می‌آیند دست نویس و خط نویس و این چیزها

 برمی‌دارند، نه! ملائكه كاری كه می‌كنند همان جنبه‌ی وجودی و همان كیفیت تكوینی و واقعی را در وجود خودشان این دوتا ملك نگه می‌دارند،

 ببینید خدا چه قدرتی به این‌ها داده است، ملك راست و ملك چپ، البتّه كلّ ملائكه، در یك مجموعه‌ی واحد همه چیز قرار دارد، ملائكه آنچنان سعه‌ی وجودی دارند كه این جلسه را با همین كیفیت در وجود خودشان نگه می‌دارند و می‌آید و می‌آید تا اینكه شخص فوت می‌كند، می‌رود حساب و كتاب و نكیر و منكر و بعد هم عالم برزخ و حساب و كتاب و روز قیامت همین جلسه می‌گویند بفرمایید آمدیم تقدیم كردیم، انسان خودش را در این جلسه می‌بیند، حالا چه باید كرد؟ پس به فكر بیفتیم و متوجّه‌باشیم كه چه عاقبتی در پیش داریم و چه موقعیتی،

 امام صادق علیه السلام می‌فرمایند كه مطلب از این قرار است، دراین دنیا برای چه آمدی؟ آمدی مانند حیوانات در این چند روز سیر كنی یا آمدی این غذا را برای رشد و تعالی و برای رسیدن به كمال و فعلیت استعدادات و رسیدن به آن مقام خلیفه اللَهی كه جمع بین همه‌ی اسماء و صفات كلیه‌ی الهیه است، در این لفظ كلیه خیلی دقّت كنید، برای رسیدن به آن‌ها در این دنیا آمدی، كدام یك از این دو؟ حالا ما می‌آییم هر كدام به حساب خودمان برای توجیه چه می‌كنیم؟ یك چیز می‌گوییم، می‌خواهیم بخوریم رویمان نمی‌شود، می‌گوییم آقا! آن كسی كه از ویتامین و نمی‌دانم معدنیات و آن خصوصیات سر و كار دارد می‌گوید آقا بنده كلسیم بدنم كم شده آن ماست و كذا را بدهید و چیزهای دیگر را بدهید، یا مثلًا فرض كنید كه آن ویتامین دراینجا مثلًا آهن در اینجا كم شده از آن آلو و آن چیزهایی كه آهن دارد بدهید، یا فرض كنید پروتئین كم شده از آن كباب و این چیزها بده، خب بقیه هم كم دارند و فقط تو كه كم نداری، خلاصه اینكه تمام سفره را جمع می‌كند به عنوان اینكه این ویتامین دارد و آن پروتئینش كم است و آن كلسیمش كم است و همه‌ی این مسائل! برای چی؟ برای اینكه شكم پر شود، ما كه این چیزها را بلد نیستیم از راه دیگر واردمی شویم، می‌گوییم این مستحب است، می‌رویم روایات را می‌بینیم، آن چیزهایی كه مستحب است را جمع می‌كنیم و می‌گوییم خوردن كدو مستحب است و بادمجان مستحب است، چیزهای دیگر را در می‌آوریم، بابا می‌خواهی بخوری بخور، چرا به حساب امام صادق و امام رضا و مستحب می گذاری؟

 اینجا یك قضیه‌ای یادم آمد یكی از رفقا نمی‌دانم الآن در این مجلس حضور دارند یا نه، یكی از اطبّاء احتمالًا هستند برای من نقل می‌كرد كه در جایی بود و مشغول طبابت و این‌ها بود در یكی از شهرستان‌ها، بعد یك بنده‌ی خدایی و یك شخصی بیش از این توضیح ندهیم شاید هر كه عكس را ببیند بشناسد، چون از عكس پیداست كه اهل این مستحبات خیلی ایشان تشریف دارند، خلاصه ایشان هم هوس كرده بودند بادمجان بخورند، تا آنجایی كه در یاد من هست كه یك مقداری خورده‌بودند و یك مقداری بالآخره مستحب را زیاد باید انجام داد، حالا بادمجان یكی‌اش مستحب است و ایشان یك دیگش را خورده بودند، كه خب بیشتر به این‌

 استحباب برسند، بعد هم معده از كار افتاده بود و دل درد و فرستاده بودند دنبال كه بروید به منزل، خب نمی‌شود كه بعضی ها بیایند مطب، آمدن بعضی‌ها به مطب خلاف است و نمی‌شود و باید شئونات محفوظ باشد،

 یك مسأله‌ای دوباره یادم آمد، چند روز پیش یكی از دوستانمان، همان طبیب چشم مرحوم آقا كه از دوستان بسیار نزدیك و صمیمی ماست، آمده بود طهران و من یك چند ساعتی با ایشان ملاقات داشتم، در بین صحبت‌ها این حكایت این قضیه مطرح شد راجع به مرحوم آقا، رو كردم به ایشان و گفتم كه یادتان می‌آید یك شب با مرحوم آقا در همین جا بودیم، آمده بودیم برای منزل ایشان، ایشان برای تشكّر به اتّفاق ایشان رفتیم در منزل و شب بارانی بود و خیلی باران می‌آمد و نشسته بودیم در آن كنار، ایشان این قضیه را مطرح‌كرد راجع به مسائل و اشخاص و تجربیات مختلف، خب طبعاً كسی كه طبیب شاید بی نظیر باشد الآن در دنیا و می‌گفت كه طبعاً افراد زیادی به ایشان مراجعه‌می‌كردند، الآن هم همین‌طور است منتهی ایشان دیگر اینجا نیستند و جای دیگری هستند

 می‌گفت یك دفعه به من گفتند كه فلان آقا اسمش را نبردند و نه مرحوم آقا سؤال كردند و نه من، ولی خودم یك حدس‌هایی می‌زنم، فلان شخص آمده از یك جا و گفته‌اند كه شما بروید برای معاینه‌ی چشم ایشان، گفتم كه بلندشود و بیاید اینجا، مطب داریم و بیمارستان هست، گفتند نه! آقا این حرف‌ها چیست می‌زنی؟ مگر سرت به تنت زیادی كرده است؟ بالآخره هر سخن جایی دارد، هر سخن جایی و هر نكته مكانی دارد، آدم باید عاقل باشد! مسائل دستش باشد! خلاصه این هم یك فردی است كه زیر بار این مطالب نمی‌رفت و نمی‌رود و بالآخره مخالفت كرد و گفتند آقا این قضیه مشكل پیدا می‌شود و به این راحتی مسأله نیست و ما را مجبوركردند كه مریض‌ها را رها كنیم در وقتی كه در بخش از مریض غلغله بود و از تمام اطراف ایران برای معالجه‌ی چشم به آن بخش مراجعه كرده بودند و من با انبوهی از مریض‌ها این مطب را و آن محل را ترك كردم به اتّفاق دو نفر آمدیم برای منزل آن شخص كه از یك شهرستان آمده بود در طهران، ما رفتیم در آنجا نشستیم هر چه نشستیم بعد از ظهر ساعت پنج بود، هر چه نشستیم ایشان نیامد ایشان نقل می‌كرد و می‌گفت یك ساعت و نیم تمام در آنجا نشستم و كسی نیامد و به ما گفته بودند كه شما سر ساعت پنج باید در آنجا حضور داشته باشی، هر چه گفتیم آقا ما مریض داریم و افرادی آمدند از زاهدان و تبریز آمدند در آنجا و ما باید برویم این بیچاره‌ها را ببینیم، خیلی از آن‌ها از مستمندان و ضعفاء هستند، می‌گفتند آقا یعنی چه؟ بنشینید و چایی بخورید دیگر، چایی می‌آوردند، ایشان می‌گفت بعد از یك ساعت و نیم گفتیم چه شد؟ گفتند كه از خواب بیدار شدند و الآن حمّام رفتند، نیم ساعت هم حمّام طول كشید، قسم خورد كه دوساعت تمام من نشستم و ساعت هفت ایشان تشریف آوردند، می‌گفت ما معاینه را كردیم و مختصر معاینه‌ای بود و مسأله‌ای هم نبود و آمدیم بیرون بعد ایشان در همان مجلس همان شبی كه ما با مرحوم آقا رفتیم ایشان گفت این یك قضیه كه من از نظایر شما دیدم رو كرد به مرحوم آقا گفت یك قضیه هم از شما دیدم، وقتی كه مرحوم پدر

 ما از مشهد آمدند طهران برای چشم من پیش ایشان و در خدمت ایشان بودم، مبتلا به ناراحتی دكورمان پارگی پرده‌ی شبكیه داشتند و قرار بود بروند پیش ایشان، ما صبح به اتّفاق یكی از رفقا حركت كردیم رفتیم در بیمارستان لبّافی نژاد در تهران و آنجا كنار ایستادیم، آن شخص رو كرد به من و گفت ایشان سرش شلوغ است من زودتر می‌روم و اطّلاع می‌دهم به آن شخص كه آقا از مشهد آمدند تا اینكه مشخّص بشود برایشان و وضع هم وضع بحرانی و خطرناك بود، یعنی هر آن احتمال داشت كه اضافه‌ی برآن دو قسمت بالای شبكیه كه افتاده قسمت پایین هم جدا شود و خیلی مسأله خطیر می‌شد و مسأله، مسأله‌ی آب مروارید و قرمزی چشم و این‌ها نبود، مسأله، مسأله‌ی‌خطرناكی بود، خود دكتر سجّادی به من گفت كه مسأله‌ی پدر شما خیلی احتمال ریسكش بالا بود و با احتمال ریسك بالا ما چشم ایشان را عمل كردیم،

 ایشان گفت من این كار را می‌كنم، پیاده شد همان شخص و رفت در بیمارستان كه خبر بدهد، ایشان مطّلع شدند كه او زود رفته گفتند ایشان برای چه رفت؟ رو كردند به من، ما هم به پته پته افتادیم گاهی اوقات اتّفاق می‌افتاد كه ما به پته پته بیفتیم، گفتم ایشان رفت اطّلاع بدهد، فرمودند همین الآن در را بازكن و بدو و به ایشان بگو با یك لحنی كه عجیب بود بدو ایشان را برگردان و بگو اگر بخواهند اطّلاع بدهند الآن من تاكسی می‌گیرم و برمی‌گردم منزل، تاكسی می‌گیرم و برمی‌گردم منزل و با این ماشین نمی‌آیم، این روش اولیای الهی است، این‌جور، بیخود افراد به سمت كسی نمی‌روند، مردم می‌فهمند و عقل دارند، من زود آمدم و رفتم وسط بیمارستان گریبانش را گرفتم و گفتم برگرد كه كار خطرناك است و بیا كه پدرمان می‌خواهد تاكسی بگیرد و برگردد منزل، خلاصه برگشتیم و پیاده شدیم مثل سایرافراد دیگر رفتیم، عادی حركت كردیم رفتیم. سه نفری رفتیم در آنجا وارد آن بخش شدیم دیدیم اصلًا از پلّه‌ها بالا نمی‌شود رفت، آنقدر افراد به آنجا مراجعه كرده‌اند و بنده‌های خدا افراد فقیر و غیر فقیر همه آمدند در آنجا و بالآخره راهی بازكردیم و ایشان روی پلّه نشست و ایشان فرمودند تا خود آن‌ها به سراغ ما نیامدند شما به آنها اطّلاع ندهید، چون این‌ها حقّ تقدّم دارند، تمام این افرادی كه تا توی راه پلّه هم افراد امتداد داشتند، دیگر ما آمدیم به زور در قسمت گوشه یك صندلی پیدا كردیم كه وقتی ایشان می‌نشستند از انظار مخفی می‌شدند، چون ساختمان یك ساختمانی بود كه یك حالتی داشت، زاویه‌اش از دید مخفی بود، ایشان نشستند در آنجا و ما هم در كنارشان، یك ساعت و سه ربع یعنی دو ساعت ربع كم، به همان مقداری كه این دكتر معطّل آن آقا شده بود،

 ما معطّل آقای دكتر شدیم و حق هم نداریم اطّلاع‌بدهیم، كلاه پس معركه است و قضیه خیلی خطیر است، در این موقع معاون ایشان كه بسیار مرد محترم و وارد و آن دكتر شهریاری كه در همان قسمت سیستان هستند و بسیار پزشك متعهّد و متخصّص هستند و بسیار متدین است ایشان و تخصّصش هم تخصّص بالایی است و من از خود دكتر سجّادی شنیدم كه ایشان گفتند كه الآن در ایران یك نفر مثل او نمی‌تواند عمل كند، مطلب مطلب ایشان است در قسمت شبكیه، ایشان از اتاق آمد برود در اتاق دیگر، از آن اتاقی كه اتاق معاینه و

 خود دكتر بود آمد و رفت برود یك‌اتاق‌دیگر، من در قسمت زاویه‌ای بودم كه قابل رؤیت بودم یك دفعه ایشان چشمش به من افتاد یك مقدار به ما نگاه كرد و گفت شما؟ گفتم كه من طهرانی هستم و والدمان را آوردیم كه ایشان علّامه‌ی طهرانی است و چشمشان ناراحت است، آمد آن طرف كه ایشان را ببیند كه آن زاویه، زوایه دید مشخّص بشود، گفت ایشان همان كسی است كه وقت داشتند؟ گفتم بله! رو كرد به من گفت چه مدّت است شما اینجا هستید؟ سرم را پایین انداختم و هیچ نگفتم، خب ناراحت می‌شود گفتم مدّتی است كه هستیم، گفت من می‌خواهم بدانم گفتم یك دو ساعت ربع كم است، گفت شما دو ساعت ربع كم است كه اینجا هستید و به ما اطّلاع ندادید، گفتم خود ایشان خواستند، این همین‌طور نشست و به ما نگاه كرد، خیلی برایش عجیب بود این قضیه كه یك شخصی محترم مثل چنین كسی، دو ساعت و ربع كم نشسته و می‌گوید تا تمام این‌ها نرفته‌اند اطّلاع ندهید، رفت تو و خود دكتر سجّادی آمد بیرون و آمد گفت سلام علیكم، چرا این‌كار كردید؟ و گفت آخر این چه وضعی است و شما چرا این‌كار را كردید، آخر این چه وضع است؟ گفتم آقا خود ایشان می‌گویند تا این افراد اینجا هستند ما نمی‌رویم، من اشك‌های این دكتر را می‌دیدم كه همین‌طور از چشمش دارد می‌آید، رفت در اتاقش مرحوم آقا را صدا كردند و گفتند كه بروید وقت شما است، رفتند و گفتند معاینه كنیم.

 این قضیه را من به ایشان چند روز پیش گفتم، گفتم یادت می‌آید آن شب این مسأله مطرح بود؟ گفت بله بله یادم آمد و سایر افراد دیگری بودند، گفتم این است فرق بین عالم الهی و افرادی كه فقط یك سواد ظاهر و یك فرمول را یاد گرفته‌اند، این فرق است. آن چه نحوه می‌كند و این‌چه نحوه می‌كند، یك قضیه‌ی دیگر هم الآن یادم آمد این را بگویم و دیگر قضیه را تمام كنیم، این را هم حیفم می‌آید نگویم، این را هم رفقا بدانند و سیره‌ی اولیاء را بدانند به چه نحو است،

 مرحوم آقا در مشهد كه بودند در همین دو سه سال اخیر ایشان مبتلا به ناراحتی قلبی شدند، همین آنریسم قلبی آئورت، البتّه تشخیص ندادند قضیه را و بعد به واسطه‌ی ام آر آی كه كردند در طهران آن موقع مشخّص شد، یكی از اطبّاء بسیار مجرّب و شاید اوّلین پزشك در قلب در مشهد نمی دانم الآن دیگر اطّلاعی ندارم چون دیگر شاید حدود پانزده و شانزده سال است كه ما دیگر در قم مشرّف هستیم، در آن زمان شاید رتبه‌ی اوّل را داشت آن طبیب، بسیار طبیب حاذقی بود و گاه گاهی به منزل می‌آمد، با اینكه طبیب اصلی ایشان او نبود، و طبیب دیگری بود ولكن او هم به واسطه‌ی همان اخلاق ایشان در همان بیمارستان شیفته شده بود و با توجّه به اینكه وضعیتش خاصه یك وضعیتی نبود كه خیلی با این گونه اصناف از افراد ارتباط داشته باشد، ولی خب بالآخره شخصیت ایشان یك شخصیتی بود كه همه را می‌گرفت و همه را جذب می‌كرد و همه را در تحت تأثیر قرار می‌داد به هر شكلی و به هر نوعی و به هر صنفی، ایشان آمده بود برای دیدن مرحوم آقا و آن طرف دیوار نشسته بود و تكیه داده بود و مرحوم آقا هم این طرف نشسته بودند، در همان وسط حسینیه‌ی بالا كه خیلی از رفقا شاید دیده‌اند آن مكان را، در ضمن گوشی‌اش را هم كنار گذاشته بود كه دیده نشود یك نیم‌

 ساعتی گذشت از حال و احوال پرسی و این طرف و آن طرف، صحبت‌های مختلفی كرد و بعد یك مرتبه ایشان گفت من می‌خواهم شما را معاینه كنم اجازه می‌دهید معاینه كنم، دستش رفت به سمت همین گوشی و فشار خونی كه گذاشته بود در اینجا كه بیاورد، یك مرتبه دیدم مرحوم آقا بلند شدند از آنجایی كه نشسته بودند بلند شدند و رفتند خودشان نشستند در كنار این طبیب، ببینید چقدر اخلاق! او داشت می‌آمد دیگر شاید فوقش ایشان یك تعظیمی هم می‌كردند كه لطف كردید تشریف آوردید، ولی نه! می‌گویم او در یك وضعیتی كه بالآخره خدا از بواطن بهتر اطّلاع دارد، ولی خب ایشان با این موقعیت و با این سن و با این خصوصیات یك مرتبه بلند شدند و به نحوی بلند شدند كه طبیب به ایشان تذكّرداد این قسم بلند شدن شما، برای شما مضرّ است و رفتند و در كنار نشستند، از این قضیه گذشت در فوت مرحوم آقا همین رومی‌كند به سایر اطبّاء و می‌گوید مثل این آقا را دیگر پیدا نخواهید كرد، این مال چیه؟ این مال چیه؟ این برای این است كه این اخلاق با اخلاق‌های دیگر فرق می‌كند و این رفتار با رفتارهای دیگر فرق می‌كند، مردم یونجه و كاه نخوردند مردم می‌فهمند، مردم عقل دارند و می‌فهمند، قضایا را در كنار هم قرار می‌دهند تركیب می‌كنند و نتیجه می‌گیرند و می‌فهمند هر كدام در چه وضعیتی قرار دارند؟ می‌گویند بلند شویم ما برویم پی كارمان دیگر مثل این آقا را پیدا نخواهیم كرد.

 این آقا خواسته بود به استحباب عمل كند، حالا برگردیم سراغ این ور، ببینیم این ور چه خبر است؟ خب استحباب هم هر چه بیشتر ثوابش بیشتر، خورده بود و خورده بود، بس است دیگر! بعد هم فرستادند و آن رفیق شفیق ما هم كیف به دست رفته بود كه حضرت آقا را معاینه بفرمایند، رفت دید ایشان خوابیدند با چه وضع و حالی و قادر بر تحرّك نیستند، من خیال كنم به خاطر ثقل بوده نه به خاطر این دل درد و این حرف‌ها، یعنی اینقدر این سنگینی شاید بوده كه ...، بعد رو كردند به ایشان و گفتند چه چیز خورده اید شما؟ گفتند بله دیشب البتّه ظاهراً شب جمعه‌ای هم بوده ما خواستیم به استحباب عمل كنیم و قدری بادمجان خوردیم، ایشان گفت بادمجان یك دانه‌اش مستحب است نه یك دیگ خوردن، بعد هم ایشان گفت ما ترسیدیم همان كار دستمان بدهد، آن افرادی كه بودند گفتند آقا بفهم چه می‌گویی، یك احترامی و ادبی بگذار، نمی‌شود كه آدم هر حرف را هر جایی بزند، خلاصه گفتیم كه مسأله‌ای نیست و یك مقداری دارو دادیم كه مسأله حل بشود و وقتی هم حل شود دل درد هم حل می‌شود، خلاصه آمدیم بیرون از این قضیه،

 این چیه آقا؟ بهانه‌تراشی قضیه است حالا می‌خواهی بادمجان بخوری چرا گردن استحباب و امام صادق می‌اندازی؟ بگو می‌خواهم این را بخورم عیب ندارد بخور و به اندازه هم بخور، خلاصه هر كدام از ما برای رسیدن به مطلوب راهی را در پیش می‌گیریم ولی همه‌ی راه‌ها به رم ختم می‌شود، همه برای این است كه این معده و این جسم را پركنیم و این صلاح و درست نیست، نه! باید انسان روشی را در پیش بگیرد در غذای خودش و در مأكل خودش و در مشرب خودش و زندگی خودش كه این غذا موجب رسیدن به كمال او بشود،

 مرحوم آقای حدّاد فرمودند كه: غذا را به میزانی بخور كه تو او را خورده باشی، اگر غذا به میزانی باشد كه برای تو مفید است تو آن غذا را خورده ای و اگر بیش از آن مقدار باشد غذا تو را خواهد خورد و تو را در استخدام خود درخواهد آورد و بر تو سوار خواهد شد و تو را به هر جایی كه مورد میل اوست خواهد كشاند،

 البتّه همان‌طوری كه عرض كردم دیگر ساعت دوازده شد و این صحبت‌های امروز به عنوان مقدّمه بود برای وارد شدن در مطلب و مسأله همان‌طوری كه عرض كردیم ان شاء اللَه فقط به مأكل، غذا و خوردن، منتهی نخواهد شد، بلكه سایر مسائلی كه مربوط به شئون اجتماعی انسان است در ارتباط با بروز و ظهور در اجتماع و در محیط خانواده كه بی ارتباط با این مطلب هم نیست ان شاء اللَه به عرض رفقا خواهد رسید،

 ان شاءاللَه امیدواریم كه خداوند ما را پیرو سنن اولیاء الهی قرار دهد و از هواها ما را دور نگه دارد و حقایق را به صورت حقایق برای ما مجسّم گرداند و از طرق و راه های محرّفه و منحرفه از راه الهی همه‌ی ما را مصون و محفوظ بدارد، سایه‌ی مبارك حضرت ولی عصر عجّل اللَه تعالی فرجه بر سر همه‌ی ما مستدام بدارد، ما را از منتظرین واقعی آن حضرت قرار بدهد، در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتش ما را محروم نفرماید.[[1]](#footnote-1)

1. حسينى طهرانى، سيد محمد محسن، متن جلسات شرح حديث عنوان بصرى، ١جلد، مكتب وحى - تهران - ايران، چاپ: ١. [↑](#footnote-ref-1)